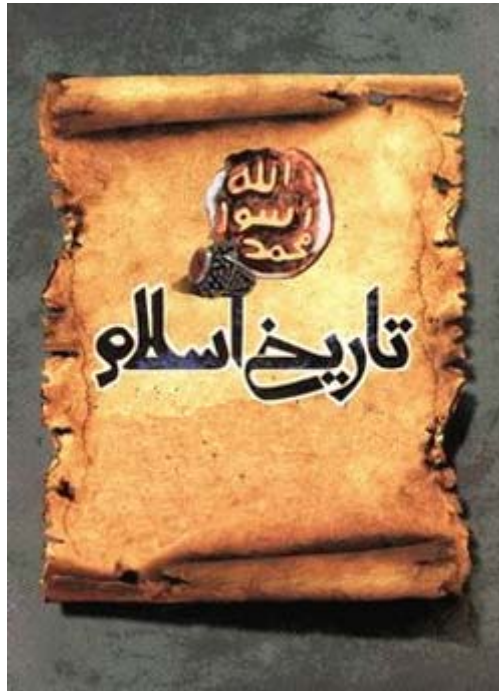


واکنش مسلمانان در برابر آزار مشرکان

<"xml encoding="UTF-8?">



واکنش مسلمانان در برابر آزار مشرکان

این امر طبیعی می نمود که در کنار بسیاری از مسلمانانی که هر گونه شکنجه ای را تحمل می کردند، بودند کسانی که، توان تحمل آزار مشرکان را نداشتند. آنان نمی توانستند در برابر شکنجه پایداری کنند، به همین دلیل اظهار ندامت کرده و مرتد می شدند. در میان این افراد کسانی بودند که تقیه کرده، پنهانی عقیده توحیدی خویش را حفظ می کردند، اما کسان دیگری نیز بودند که به طور جدی مرتد می شدند. اخبار سیره، هر دو نمونه برخورد را نشان می دهد.

شیوه تقیه راهی معقول برای کسانی بود که تحمل پایداری در خود نمی دیدند اما معتقد به دین بودند، گر چه می توان گفت از لحاظ دینی، حتی کسانی که توان پایداری داشتند می توانستند از این شیوه مشروع بهره برداری کنند. افرادی نیز با پایداری در برابر مشرکان، خود را در معرض زندان، شکنجه و احیاناً شهادت قرار می دادند. دو اصطلاح رایج در کتابهای سیره در این برخوردها، یکی «فتنه» و دیگری «استضعاف» است. سیره نویسان اصطلاح فتنه را درباره شرایط سختی بکار می برند که مشرکان ایجاد کرده و از آن برای بازگرداندن مسلمانان از اسلام به شرک استفاده می کردند (1).

عنوان «مستضعف» نیز برای مسلمانانی به کار می رفت که در معرض این شرایط قرار گرفته و با اعمال فشار مشرکان، تهدید به کنار گذاشتن عقاید توحیدی خود می شدند. (2) معمولاً کسانی که در مکه زندگی می کردند یا از طبقه اشراف بودند که شامل ثروتمندان، رؤسا و متنفذان قبایل بود که حتی وضعیت مالی معمولی

داشتند، و یا از طبقه ضعفا و مستمندان بودند. مشرکان، افراد شریف را تهدید به خوار کردن و متهم کردنش به حماقت و سفاکت می کردند .

افراد ثروتمند را تهدید به کساد تجارت و از بین بردن اموالش می کردند، افراد ضعیف را نیز آزار داده، دیگران را بر ضد آنان تحریک می کردند و یا به فریب آنان می پرداختند . (3) این شکنجه بنا به نقل ابن عباس آن مقدار بود که مسلمانان چاره ای در ترک دین اسلام نداشتند .

آنان افراد ضعیف را آنقدر می زدند و تشنگی و گرسنگی می دادند که توان نشستن نداشتند، آنگاه از آنان می خواستند تا اعتراف کنند که بجای خدا به «لات» و «عزی» اعتقاد دارند. حتی آنها را وادار می کردند تا بگویند خدا را به عنوان خدای خود نپذیرفته اما جعل را به عنوان خدای خود می پذیرند. (4) نظام قبیله ای ایجاب می کرد تا اشراف هر قبیله، مسلمانان طایفه خویش را آزار دهند زیرا قبایل دیگر نمی توانستند مزاحم مسلمانان سایر قبایل شوند.

ابن اسحاق می گوید: «هر قبیله ای به آزار مسلمانان خود برخاسته آنان را زندانی کرده و با شکنجه، گرسنگی، و تشنگی با آنها برخورد می کردند. آنان مسلمانان را در شدت گرما روی زمین داغ می نهادند، کسانی که ضعیف بودند از دین خود بر می گشتند، کسانی کشته می شدند و برخی نیز از دست آنان در امان می ماندند.» (5) و در نقل دیگر آمده است که قریش پس از شیوع اسلام در مردان و زنان مکه عده ای حبس کرده و گروهی را فریب دادند (6) بلال به دست امیه بن خلف شکنجه می شده (7) زنی که از کنیزان در بنی عدی بود، توسط عمر بن خطاب که آن زمان هنوز مشرک بود شکنجه می شد (8) و عمار همراه پدر و مادرش توسط بنی مخزوم مورد آزار و شکنجه بودند. آنها این خانواده را زیر آفتاب سوزان روی زمین شکنجه می کردند. مادر عمار که بر سر اسلام پایداری کرد به شهادت رسید (9) و اولین شهید اسلام نام گرفت. (10) کسانی از بنی مخزوم از هشام بن ولید می خواستند تا اجازه دهد برادرش ولید بن ولید را تحت فشار بگذارند زیرا احتمال می دادند اسلام در بنی مخزوم توسعه یابد. او اجازه چنین اقدامی را دارد، اما گفت: تنها او را شکنجه کنید اما مراقب باشید که جاننش را نگیرید زیرا در آن صورت او شریف ترین شما را به انتقام خواهم کشت، و البته آنان از ترس آنکه مبادا او در ضمن آزار و تعذیب کشته شود، او را رها کرده رفتند. (11)

این نشان می دهد که نظام قبایلی همزمان در شکنجه و حفظ جان افراد مسلمان شده خود احساس مسئولیت می کرده است. سیره نویسان تصریح کرده اند که شکنجه و تعذیب تنها برای کسانی بود که پشتوانه طایفه ای نداشتند (عذب قوم لا عشائر لهم و لا مانع) (12). می دانیم که تعداد زیادی از اصحاب رسول خدا (ص) را همین افراد تشکیل می دادند. ابو سفیان می گفت: بیشتر طرفداران محمد (ص) را زنان و افراد ضعیف تشکیل می دهند. (13) طبیعی بود که کسان زیادی از اصحاب که از این قشر بودند، گرفتار فشار اشراف بودند. آثار شکنجه مشرکان آن خیال بود که تا سالها بعد آثار آن بر پشت عمار بن یاسر باقی مانده بود . (14) او پس از شهادت مادرش و تحمل آزار فراوان، به ظاهر دست از عقیده توحیدی خود برداشت. بنا به نقل سیره نویسان و محدثان آیه یکصد و شش سوره نحل در پاسخ سؤال او از رسول خدا (ص) درباره درستی یا نادرستی این برخورد او نازل گردید: (15) «کسی که پس از ایمان به خدا کافر می شود، نه آن که او را به زور واداشته اند تا اظهار کفر کند و حال آنکه دلش به ایمان خویش مطمئن است، بلکه آنان که در دل را به روی کفر می گشایند، مورد خشم خدایند و عذابی بزرگ بر ایشان مهیاست.» (16) برخورد عمار بعدها «تقیه» نام گرفت.

این اصطلاحی بود که از آیه بیست و هشتم سوره آل عمران گرفته شده است: «الا ان تتقوا منهم تقاة». این تنها

عمار نبود که چنین برخورد کرد بلکه جمعی از مسلمانان چنین می کردند. ابن جوزی تصریح می کند که جز عده ای که به حبشه رفتند دیگران ایمان خویش را پنهان کردند. (17) مصعب بن عمیر نیز پس از آنکه مسلمان شد، اسلام خود را از دید والدین و قوم خود پنهان می کرد زمانی که کسی خبر مسلمان شدن او را به خانواده اش داد، او را زندانی کردند تا آن که به حبشه هجرت کرد. (18)

خالد بن سعید نیز گرفتار شکنجه بود تا به حبشه هجرت کرد. (19) از دیگر کسانی که اسلام خود را در مکه کتمان کردند سهیل بن بیضاء (20) و نعیم بن عبد الله بن اسید بودند. (21) عبد الله بن سهیل بن عمرو از مهاجران به حبشه بود که پس از هجرت رسول خدا (ص) به مدینه به مکه آمد تا به مدینه برود، پدرش او را محبوس کرد. او نیز در ظاهر، اظهار ارتداد کرده و حتی بر مسلمانان تندی می کرد تا آن که در غزه بدر همراه آنان رفت، وقتی دو طرف در برابر یکدیگر صف کشیدند، قبل از درگیری به مسلمانان پیوست و پدرش از این اقدام او به شدت خشمگین شد. (22) سهل بن بیضا (برادر سهیل پیشگفته) نیز که به زور همراه سپاه مشرکان در نبرد بدر حاضر شده بود به اسارت در آمد. عبد الله بن مسعود شهادت داد که در مکه او را دیده که نماز می خوانده است، بدین ترتیب او را از پرداخت فدیة مستثنی داشتند. (23)

حبس کردن مسلمانان یکی از شیوه های رایج مشرکان در برخورد با مسلمانان بود. البته در مکه حکومتی وجود نداشت تا زندان عمومی داشته باشد، لذا افراد توسط پدر یا اقوام خود در محلی در خانه خود زندانی می شدند. می دانیم که ابو جندل فرزند دیگر سهیل بن عمرو که زندانی پدر بود درگیر و دار امضای پیمان حدیبیه (سال ششم هجری) خود را از بند رها کرده نزد رسول خدا (ص) آمد اما چون قرار داد حدیبیه امضا شده بود، باز گردانده شد. (24) خاصیت حبس از نظر مشرکان این بود که فرد مسلمان شده طایفه در عین مصون ماندن از قتل نمی توانست نزد رسول خدا (ص) برود. مسلمانانی که از حبشه بازگشتند نوعاً گرفتار حبس می شدند. (25) همانگونه که گذشت عده ای در طی این آزارها از دین جدید بازگشتند و به تعبیر قرآن گرفتار فتنه شدند. کلبی نام تعدادی از اشراف مکه را یاد می کند که مسلمان شدند و سپس مرتد گشتند، سلمة بن هشام، ولید بن ولید بن مغیره، در شمار آنان بودند. (26) ابن عباس تعذیب موجود را در حدی می دانست که لاجرم برای برخی، ارتداد چاره ناپذیر بود. (27) عیاش بن ابی ربیع نیز در شمار کسانی که گرفتار فتنه شده و از دین باز گشته یاد شده است. (28) مقریزی تعداد کسانی را که از اسلام باز گشتند پنج نفر می داند: ابو قیس بن مغیره، ابو قیس بن فاکه بن مغیره، عاص بن منبه، حارث بن زمعه ولید بن مغیره. (29)

از مجموع آنچه در آن سالها رخ داده به دست می آید که مقاومت مسلمانان در حدی بوده که باقی اسلام را در مکه تضمین کرده است. از نمونه فشارهای مشرکان یکی آن بود که عاص بن وائل حاضر نشد بدهی خود را بدهد مگر آنکه طلبکار از دین اسلام باز گردد، اما آن شخص نپذیرفت. (30)

به نوشته مورخان آیه ای نیز در وصف مؤمنان پایدار نازل شده است: «کسانی که پس از آن که بر ایشان ظلم شد مهاجرت کردند (باید مقصود حبشه است زیرا سوره نحل مکی است) در این جهان جایگاه نیکویی می دهیم و اگر بدانند اجر آخرت بزرگ تر است، آنان که صبر پیشه کردند و بر پروردگارشان توکل کردند». (31) به نوشته طبرسی آیه مذکور درباره بلال و خباب و صهیب و عمار بود و بعدها نیز وقتی عمر عطای ابن مهاجران را می داد می گفت: بگیری این همان وعده ای است که خداوند در دنیا به شما داده است. (32) جدی بودن تهدید مشرکان سبب شد تا رسول خدا (ص) برای نجات جان و ایمان مؤمنان اندیشه دیگری بکند که همان هجرت به حبشه بود.

- 1 گفته شده در آیه دهم سوره عنکبوت تعبیر «فتنة الناس» به همین معناست: نک: مجمع البیان، ج 7 ص 273
- 2 عروه درباره صهیب می گوید: او از مستضعفین بود، از مؤمنانی که در راه خدا تعذیب می شدند، انساب، ج 1 ص 181، و نک: ص 185 در باده بلال، و ص 194 درباره عامر بن فهیره، و نیز نک: سبل الهدی و الرشاد، ج 2، ص 480. در مورد دیگری درباره عمار آمده است: کان عمار بن یاسر من المستضعفین الذین یعذبون بمکه لیرجع عن دینه، طبقات الکبری، ج 3، ص 248
- 3 السيرة النبوية، ابن هشام، ج 1 ص 320، انساب الاشراف، ج 1 ص 198
- 4 السيرة النبوية، ابن هشام، ج 1، ص 320، انساب الاشراف، ج 1، ص 197، السيرة النبوية، ذهبی، ص 219
- 5 السيرة النبوية، ابن هشام، ج 1، ص 317
- 6 السيرة النبوية، ابن هشام، ج 1، ص 294
- 7 درباره نحوه شکنجه او که او را بر زمین داغ خوابانیده و سنگ بر سینه اش می نهادند نک: انساب، ج 1، ص 184، آنان ریسمان بر گردنش آویزان کرده به دست بچه ها می دادند تا در میان کوههای مکه بدین سوی و آن سوی بکشند، انساب، ج 1، ص 185، بلال می گوید: مرا یک شبانه روز تشنه گذاشته بعد روی سنگ داغ می خوابانیدند انساب، ج 1، ص 186، سبل الهدی و الرشاد، ج 2، ص 277
- 8 السيرة النبوية، ابن هشام، ج 1، ص 319، انساب، ج 1، ص 1995، سبل الهدی و الرشاد، ج 2، ص 482
- 9 نک: السيرة النبوية، ابن هشام، ج 1، ص 320
- 10 الاشراف، ج 1، ص 158، السيرة النبوية، ذهبی، ص 218، دلائل النبوه، ج 2، ص 282، سبل الهدی و الرشاد، ج 2، ص 481
- 11 السيرة النبوية، ابن هشام، ج 1، ص 321، السيرة النبوية، ذهبی، ص 219
- 12 انساب الاشراف، ج 1، ص 197، و نک: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج 13، ص 255
- 13 المصنف، ابن ابی شیبہ، ج 7، ص 347
- 14 انساب الاشراف، ج 1، ص 158، همینطور خباب بن ارت، نک: انساب، ج 1، ص 177، سبل الهدی و ارشاد، ج 2، ص 481
- 15 انساب الاشراف، ج 1، ص 160 159، همو می گوید رسول خدا (ص) به عمار فرمود تا چنین بر خوردی با مشرکان بکند تا از دست آنان رهایی یابد.
- 16 نحل، 106
- 17 المنتظم، ج 2، ص 374
- 18 طبقات الکبری، ج 3، ص 116
- 19 طبقات الکبری، ج 4، ص 95
- 20 همان، ج 4، ص 213
- 21 همان، ج 4، ص 138

22 انساب الاشراف، ج 1، صص 219 220

23 انساب الاشراف، ج 1، ص 225

24 نک: انساب الاشراف، ج 1، ص 220

25 نک: انساب الاشراف، ج 1، ص 215، دو نمونه در آنجا یاد شده است. یکی از آنان هشام برادر عمرو بن عاص بود که حتی بعد از مرگ پدرش نیز مدتی زندانی بود، او توانست بعد از غزوه خندق به پیامبر ملحق شود. بلاذری در ص 197 از هشام بن عنوان یکی از اشراف مسلمان شده که سپس مرتد شده یاد کرده است.

26 انساب الاشراف، ج 1، ص 197

27 همان، ج 1، ص 197

28 مجمع البیان، ج 7، ص 272 به نقل از کلبی، نک: انساب، ج 1، ص 220، گفته شده آیه دهم سوره عنکبوت درباره او نازل شده است.

29 امتاع الاسماع، ج 1 ص 20، مصحح در پاورقی می گوید: صحیح آن در ابن هشام آمده که علی بن امیه بن خلف است.

30 دلائل النبوه، ج 2، ص 280 281، بخاری، ج 3، ص 157 158

31 نحل، 42 41. و نک: انساب الاشراف، ج 1، ص 158 159، این تردید وجود دارد که بخشی از سوره مکی و بخشی از آن مدنی باشد.

32 مجمع البیان، ج 5، ص 361